

رویکرد سوژکتیو به قانون در فلسفه کانت

سیدسعید موسوی اصل^۱

چکیده

قانون مفهومی است که در تفکر غرب سابقه دیرینه دارد و از دوره باستان تا دوره مدرن، تحت تطورات فکری - فرهنگی واقع در عالم غرب، همیشه اهمیت و محوریت خود را حفظ کرده است. در اندیشه مدرن ذیل تغییر بنیادینی که در نسبت انسان مدرن با عالم اتفاق افتاد، قانون نیز با این تحول همراه بود؛ به گونه‌ای که سوژه، بنیاد عالم و هر چه غیر آن، ابژه این سوژه تلقی گردید و قانون نیز در این تضایف، معنای متفاوتی از قبل به خود گرفت. کانت به عنوان بزرگ‌ترین فیلسوف اندیشه مدرن، بهتر از هر کس مفهوم قانون مدرن را ذیل این نسبت سوژکتیو با عالم ترسیم نموده است. در تلقی کانت، عقل عملی با قانون سوژکتیو خود، اراده را متعین می‌کند و لذا این عقل، خودتعیین‌بخش و خودقانون‌گذار است و این خودتعیین‌بخشی، عین مفهوم آزادی در تلقی مدرن است. بنابراین، قانون مدرن خودآیین بوده، عقل در صدور قانون عملی لازم است صرفاً خود (سوژه) را مفروض بگیرد. این تلقی از قانون با مفهوم عرفی امروزی جامعه حقوقی ما از قانون کاملاً متفاوت است و بازگشایی آن در فهم نسبت ما و قانون مدرن، به‌ویژه در تعیین جایگاه قانون در یک زمینه فکر دینی حایز اهمیت است.

واژگان کلیدی: قانون، سوژکتیویته، کانت، عقل عملی، خودقانون‌گذاری، خودآیینی.

مقدمه

مفهوم قانون، اگرچه در نگاه اول و در برداشتی روزمره برای همگان روشن و واضح می‌نماید، اما توجه به آن در بستر زمینه‌های فکری - فلسفی آن، چنان ظرفیت معنایی را برای آن روشن می‌سازد که بر هر نوع به‌کارگیری این مفهوم مقدم است. در دانش حقوق معمولاً از این ظرفیت معنایی غفلت می‌شود و همین غفلت، موجبات سطحی‌انگاری در باب آن را فراهم می‌آورد که زمینه بسیاری از چالش‌های نظام حقوقی ماست. از مهم‌ترین این چالش‌ها، نسبت قانون به معنای مدرن با حکم شرعی در سنت اسلامی است که به نظر می‌رسد بی‌توجهی به معنای عمیق قانون با ملاحظه لایه‌های فرهنگی، تاریخی و معرفتی آن، مانع یافتن یک نسبت راهگشا میان این دو است.

در نظام حقوقی ما، اصطلاح قانون فراوان به کار می‌رود و این قرابت عرفی به اندازه‌ای است که همه حقوق‌دانان، مفهوم آن را بدیهی و پیش‌فرض دیگر تأملات خود می‌دانند؛ درحالی که به‌جرت می‌توان گفت کمتر پژوهشی در باب مفهوم قانون در سپهر فرهنگی - تمدنی آن، دغدغه جدی پژوهشگران حقوقی و فلسفی ما در دوره معاصر بوده است. اهمیت پرداختن به معنای اصیل قانون، با توجه به لایه‌های بنیادین آن به اندازه‌ای است که اگر ما یک‌بار برای همیشه این مسیر را با دقت و توجه کافی نپیماییم، هیچ‌گاه نخواهیم توانست نسبت عمیقی با این مفهوم یا نهاد در بسترهای فرهنگی، اجتماعی و حقوقی بومی خود برقرار سازیم.

در همین راستا، پرداختن به مفهوم قانون در فلسفه کانت یک ضرورت است؛ چراکه از یک طرف، فلسفه کانت سرمنشأ اندیشه مدرن است و به طور برگشت‌ناپذیری افق فکری همه جریان‌های اصلی تفکر در قرن نوزدهم و بیستم را تغییر داد (Guyer, 2007, p. i) و بنابراین، سخن گفتن از قانون در فلسفه کانت، به بهترین وجه مفهوم قانون را در اندیشه

مدرن تبیین می‌نماید و در این راستا تفکر کانت حکم شاخص را دارد. از طرف دیگر، قانون در فلسفه کانت جایگاهی منحصر به فرد دارد؛ چراکه تحت انقلاب کپرنیکی کانت و رویکرد سوپژکتیو وی، قانون یک مفهوم محوری در اندیشه مدرن به شمار می‌آید و فهم عمیق آن، به فهم دگردیسی عظیم تفکر مدرن منوط می‌گردد؛ دگردیسی‌ای که عالم اندیشه را به جهان ماقبل کانتی و مابعدکانتی تقسیم می‌کند. این تحول به گونه‌ای است که قانون در جهان مدرن، مقومات خاص خود را دارد و تغییر نسبت انسان مدرن با هستی، به نسبت جدیدی میان عقلانیت مدرن، قانون و آزادی می‌انجامد.

در فلسفه کانت، قانون، هم به عنوان قانون علمی و در قلمرو طبیعت مطرح می‌شود و هم به عنوان قانون عقل عملی و در قلمرو آزادی مورد توجه است. اما از آنجاکه در این مقاله، هدف ما طرح بحث قانون در قلمرو حقوق است، به قانون عقل عملی التفات خواهیم داشت؛ هرچند ضروری است به عنوان بنیاد مطالب، به نکاتی توجه کنیم که صرفاً معطوف به قلمرو حقوق نیست و قلمرو عام‌تری را دربرمی‌گیرد که همان قلمرو عقل عملی است.

آنچه اهمیت دارد این است که همین ملاحظات عمیق در فلسفه کانت در باب قانون، نگاهی متفاوت به ما می‌دهد که به اقتضائات قانون در جهان مدرن بیندیشیم و نسبت آن را با عقلانیت مدرن و آزادی دریابیم. با فهم این تلقی مدرن و این نسبت‌هاست که بسیاری از نتایج انضمامی مربوط به جهان عینی در مناسبات حقوقی و سیاسی روشن می‌شود. حاکمیت اراده، انتخابات، پارلمان، آزادی‌های اجتماعی و بسیاری از مفاهیم حقوقی و سیاسی مدرن، از پس چنین نگاهی به قانون معنادار می‌شوند و اگر با چنین عمقی به قانون پرداخته نشود، به اشتباه و با رویکردی سنتی و مفهوم‌زده با این نهادها آشنا می‌شویم و هیچ‌گاه روح حاکم بر آنها را در نخواهیم یافت؛ ضمن اینکه در چنین حالتی نسبت این مفاهیم نوین با سنت خود را نیز هیچ‌گاه نخواهیم یافت و طرح‌هایی چون حذف سنت یا جایگزینی مفاهیم مدرن به جای مفاهیم سنتی در چنین مواجهه سطحی رخ می‌نماید.

سوپژکتیویته^۱ و قانون

سوپژکتیویته به تغییر نسبت وجودی انسان و جهان در دوره مدرن اشاره دارد و به همین

۱. از آنجاکه این اصطلاح معادل دقیقی در زبان فارسی ندارد و لازم است با توجه به زمینه‌های فلسفه مدرن فهمیده شود، در این مقاله از تعبیر لاتین آن استفاده می‌کنیم. همچنین اصطلاحات نزدیک یا مرتبط به آن نظیر سوژه و ابژه را از تعابیر لاتین استفاده خواهیم کرد.

دلیل وقتی به آن اشاره می‌کنیم، به یک تحول وجودی و معنایی بنیادین در نسبت انسان و وجود توجه داریم که تمامی عرصه‌های فکری، فرهنگی و تمدنی را ذیل سایه خود می‌گیرد. قانون در معنای مدرن خود با این تحول وجودی در نسبت انسان و جهان مقارنت و ملازمت دارد. به تعبیر بهتر، این تحول در نسبت است که از دل آن مفهوم مدرن قانون زاییده می‌شود. این تغییر نسبت که با زمینه فرهنگی و تمدنی رنسانس ظاهر می‌شود، در ادبیات فلسفی دکارت و با صبغه متافیزیکی در تاریخ تفکر مطرح می‌گردد و در فلسفه کانت به نحوی جامع و نظام‌مند و با لحاظ ابعاد و شئون مختلف انسانی معرفی می‌شود. به تعبیر والتر کوفمان، کانت نیز مانند لوتر که تصور سنتی مذهبی جهان را تغییر داد، جهان‌بینی جدیدی آفرید که مورد نیاز انسان مدرن بود و جذابیت فراوانی داشت (کوفمان، ۱۳۹۵، ص ۱۴۶).

در فلسفه دکارت، سوژه نفسانی^۱ محور عالم تلقی می‌گردد و در نسبت با ابژه‌های پیش روی خود، نقشی جوهری و بنیادین می‌یابد. ثنویت دکارتی، طرح اولیه تغییر نسبت اساسی در جهان مدرن است که در فلسفه کانت با طرح انقلاب کپرنیکی، تفکر استعلایی و سوژه استعلایی، و همچنین شرح تفصیلی عقل نظری و عقل عملی بسط می‌یابد.

قانون در عقل نظری کانت در قلمرو طبیعت و در باب پدیدارها^۲ معنادار است و او در مقدمه نقد عقل محض معتقد است آزمایش‌های جدید در جهان علم از سوی دانشمندانی چون گالیله، توریچلی و اشتال با لحاظ کردن «طرح پیشینی»، تحولی بنیادین برای همه دانشمندان علوم طبیعی بود (Kant, 1958, p14). کانت در همین مقدمه، این تحول بنیادین را فهم این نکته می‌داند که «عقل فقط آن چیزی را می‌بیند که خود مطابق با طرح خود ایجاد کند» (Ibid). این ایجاد کردن عقل مطابق با طرح خود که به تعبیری، همان سوبژکتیویته در عقل نظری است، با توجه به «دادگی‌های حسی»^۳ در عقل نظری در نسبت با طبیعت محقق می‌شود؛ چنان‌که کانت می‌نویسد:

عقل باید با اصول احکام خود، و بر طبق قوانین ثابت به پیش رود و به جای اینکه مثل یک گوی توسط طبیعت به این طرف و آن طرف برود، باید طبیعت را ملزم کند تا به پرسش‌های او پاسخ گوید (Ibid).

1. Cogito.
2. Phenomena.
3. perceptions of the senses.

این در حالی است که در عقل عملی این سوژکتیویته اطلاق و ظهور بیشتری می‌یابد؛ به گونه‌ای که عقل بدون وجود هیچ‌گونه دادگی قانون‌گذار می‌شود. به تعبیر کانت: در داوری نظری، اگر عقل مشترک افراد از قوانین تجربه و نیز از یافته‌های حسی روی برتابد، دچار محالات و تناقضات می‌شود و دست‌کم در ورطه بی‌اطمینانی و ابهام و تزلزل می‌افتد؛ ولی در زمینه عملی، درست همان‌گاه که فهم مشترک، همه‌انگیزه‌های حسی را از حوزه قوانین عملی بیرون می‌راند، قوه داوری‌اش مزیت خود را آشکار می‌کند (Kant, 2006, p.17).

به تعبیر اشتفان کورنر:

عقل به دو راه ممکن است با عینی که بدان تعلق می‌گیرد، بستگی پیدا کند: یا صرفاً به آن و به مفهوم آن تعین می‌بخشد... یا به آن واقعیت (فعلیت) می‌دهد. ... در مورد اول، عقل نظری است و در مورد دوم، عقل عملی (کورنر، ۱۳۹۴، ص ۲۷۴).

براین اساس، سوژکتیویته به نسبت خاصی از انسان و وجود اشاره دارد که ذیل آن تمامی موضوعات و مفاهیم انسانی معنای خاص خود را می‌یابند و در این بین، یکی از اساسی‌ترین مفاهیمی که ذیل سوژکتیویته معنای ویژه خود را پیدا می‌کند، قانون است. بنابراین، وقتی از قانون در جهان مدرن سخن می‌گوییم، باید متوجه باشیم که معنا و اقتضانات بی‌سابقه خود را دارد و تنها در مناسبات چنین جهانی هویت پیدا می‌کند. قانون در تلقی مدرن با عقلانیت مدرن نسبت دارد. به تعبیر بهتر، قانون مدرن ذیل عقلانیت مدرن تعریف می‌شود و این عقلانیت و قانون با معنای خاصی از آزادی نسبت دارند؛ به گونه‌ای که برای فهم عمیق‌تر معنای قانون در عالم مدرن، درک عقل مدرن و آزادی مدرن و نسبت آنها ضروری است.

قانون در تلقی مدرن

هرچند تحولات دوره رنسانس و حتی عصر روشنگری تا قبل از کانت زمینه‌های طرح سوژکتیو قانون را فراهم آورده بود، نخستین بار در فلسفه کانت است که به نحوی دقیق و متمایز از قبل، قانون سوژکتیو معرفی می‌گردد و به اقتضانات گوناگون آن در نسبت با عقل و همچنین آزادی توجه می‌شود.

این تحول تا قبل از کانت به گونه‌ای است که به‌رغم اهمیت تأملات متسکیو و متفکران قبل از وی در باب قانون، هنوز تمایز اساسی و دقیق مفهوم مدرن قانون از مفهوم ماقبل مدرن

آن روشن نیست و این نکته‌ای است که موجبات نقد منتسکیو را به روسو فراهم می‌نماید. از نظر منتسکیو، قوانین به معنای اعم عبارت از روابط لازم و تأثیرات و نتایج مستقیمی هستند که از طبیعت موجودات حاصل می‌گردند و به این معنا، تمام موجودات برای خود قوانینی دارند؛ الوهیت، عقول عالیه بشری، دنیای مادی، انسان و جانوران، هر یک قوانینی مربوط به خود دارند که از طبیعت آنها حاصل شده است و با آن قوانین زیست می‌کنند (منتسکیو، ۱۳۹۳، ج ۱، ص ۱۷۵). هرچند در کلام منتسکیو باورهای جدی در خصوص تلقی قانون در سنت مدرن وجود دارد که هم‌اکنون در مقام بیان آن نیستیم، در عین حال کلام وی وجوهی التقاطی نیز در نسبت ادبیات مدرن و ماقبل مدرن دارد. وی می‌نویسد:

موجودات خاص باشعور مثل انسان، می‌توانند قوانینی به دلخواه خود وضع کنند و داشته باشند؛ ولی در عین داشتن آن قوانین که خود ساخته‌اند، قوانین دیگری هم دارند که خود وضع نکرده‌اند (همان، ج ۱، ص ۱۷۶).

بر همین اساس است که ژان ژاک روسو، تلقی منتسکیو را از قانون، خالص نمی‌داند و آن را واجد پیرایه‌های متافیزیکی می‌پندارد. وی بیان می‌کند:

پس قانون چیست؟ تا وقتی که به این کلمه پیرایه‌های متافیزیکی می‌بندیم، بحث بی‌نتیجه‌ای را ادامه می‌دهیم، و اگر هم مشخص کنیم قانون طبیعی کدام است، باز هم نمی‌توانیم بگویم قانون اجتماعی چیست (روسو، ۱۳۹۵، ص ۱۸۸).

بدون تردید طرح قانون اجتماعی در مقابل قانون طبیعی از طرف روسو، به هدف مرزبندی رویکرد روشنگری مدرن و ماقبل آن در مفهوم قانون است؛ آن‌گونه که روسو رویکرد ماقبل مدرن را در حجاب پیرایه‌های متافیزیکی تلقی می‌کند و از این نظر به منتسکیو منتقد است.

با توجه به بحثی که در خصوص سوبژکتیویته مطرح شد، قانون اجتماعی روسو، یک گام در مقایسه با قانون طبیعی منتسکیو به نسبت سوبژکتیوی که بعد از سوی کانت به دقت تقریر می‌گردد، نزدیک‌تر است و به همین دلیل، کانت به روسو توجه خاصی دارد؛ آن‌گونه که به بازخوانی مفهوم قرارداد اجتماعی روسو تحت سوبژکتیویته مدنظر خود می‌پردازد. روسو در طرح نظریه قرارداد اجتماعی معتقد است:

بر پایه قرارداد اجتماعی، به هیئت حاکمه موجودیت و زندگی داده‌ایم؛ حال باید به وسیله قانون‌گذاری به آن حرکت و اراده بدهیم.

براین اساس، از نظر روسو، قانون است که به جامعه اراده و حرکت می‌دهد و کانت در بازخوانی قرارداد اجتماعی روسو، ماهیت سوژکتیو قرارداد اجتماعی و قانون مدرن را این گونه تبیین می‌کند:

این قرارداد یک اندیشه متکی به خود عقل است که واقعیت تردیدناپذیری دارد؛ بدین معنا که هر قانون‌گذاری را ناگزیر می‌سازد که قوانین خود را مقرر دارد (Kant, 1996, p.296).

در پرتو همین تلقی قرارداد اجتماعی ذیل سوژکتیویته کانتی است که وی معتقد است تابع یک حکومت بودن، مستلزم عقل نابی است که به طور پیشینی قانون‌گذاری می‌کند (بکر، ۱۳۹۵، ص ۱۶۳). کانت در کتاب فلسفه حقوق خود تصریح می‌کند که شخص تابع هیچ قانونی نیست، جز قوانینی که خود بنا کرده است (Kant, 1991, p.50). ماهیت سوژکتیویته به قانون، ماهیتاً نسبت قانون و اراده عمومی و همچنین قانون و آزادی را روشن می‌کند؛ آن‌گونه که روسو می‌نویسد (روسو، ۱۳۹۵، ص ۱۹۱):

بدین ترتیب، روشن است که دیگر نباید پرسید حق وضع قانون با چه مرجعی است؛ زیرا قانون از اراده عمومی ناشی می‌شود. هیئت حاکمه فوق قانون نیست؛ به خاطر آنکه خود از سوی اراده عمومی به وجود می‌آید. قانون غیرعادلانه نیست؛ برای آنکه کسی نمی‌تواند امری غیرعادلانه نسبت به خود مقرر دارد. این پرسش که انسان چگونه هم آزاد و هم مطیع قانون است، بی‌مورد است؛ زیرا قوانین چیزی جز بیان اراده ما نیست.

زمینه‌هایی که در تفکر مدرن ماقبل کانت در تفریر سوژکتیو قانون وجود دارد، در فلسفه کانت به شکلی نظام‌مند و با لحاظ شرایط و اقتضائات ضروری خود به تقریری منسجم می‌انجامد که ظهور سوژکتیویته را به نحوی دقیق متعین می‌سازد و نسبت قانون را با عقل و آزادی به بهترین وجه ممکن نشان می‌دهد.

در تفکر کانت، قانون عقل عملی یا همان قانون اخلاق، کاملاً خودبسنده و مستقل از غیر خود یا مستقل از حوزه‌ای خارج از عقل انسانی است. قانون منحصرأً به سوژه (خود) متعلق است و از آن صادر می‌شود. «بنابراین، ما نباید خودمان را موجوداتی بدانیم که فقط تحت سیطره قوانین طبیعی مجبور به عملیم؛ بلکه در عوض، ما تنها بر اساس بازنمودهای خودمان از اصول و قواعد عمل می‌کنیم، یا اگر بخواهیم صورت‌بندی اندک متفاوتی به آن بدهیم، باید قوانین حاکم بر فعلمان را به مثابه قوانینی خودنهاد بفهمیم، نه قوانینی که از

بیرون از فعالیت‌های خودمان سرچشمه می‌گیرند» (پینکارد، ۱۳۹۴، ص ۷۵).

کانت در بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق که در واقع مقدمه نقد عقل عملی محسوب می‌گردد، ماهیت سوژکتیو قانون عقل عملی را این‌گونه بیان می‌کند:
عقل به‌خودی‌خود و مستقل از هرگونه تجربه، حکم می‌کند که چه کارهایی باید انجام گیرد (Kant, 2006, p.20).

او در فراز دیگری از این کتاب و در کنایه‌ای به تفکر سنتی که قطعاً یکی از مصادیق بارز آن تفکر دینی است، به‌صراحت می‌گوید:

پیشینیان می‌دیدند که بستگی انسان به قانون از راه وظیفه است، ولی از این نکته غافل بودند که قوانینی که انسان تابع آنهاست، فقط به وسیله خود او وضع شده‌اند؛ هرچند در عین حال عام نیز هستند، و انسان فقط مکلف است بر وفق اراده خویشتن عمل کند؛ یعنی اراده‌ای که به وسیله طبیعت چنان ساخته شده است که واضع قوانین عام باشد (Ibid, p.95).

کانت برای ارائه دستگامی منسجم که اقتضائات این سوژکتیویته را در عقل عملی حفظ کند، به تشریح عقل عملی و اصول آن می‌پردازد. وی در کتاب نقد عقل عملی و در مقام تحلیل عقل عملی محض و ذیل عنوان «اصول عقل عملی محض» می‌نویسد:
اصول عملی، قضایایی هستند که حاوی ایجاب کلی اراده‌اند، و چندین قاعده عملی تحت این ایجاب کلی اراده وجود دارد. این قواعد در جایی که فاعل شرایط را فقط در مورد اراده خویش معتبر بداند، قواعد ذهنی یا دستورند؛^۱ ولی در جایی که شرایط عینی تلقی شوند، یعنی در مورد اراده هر موجود عاقلی معتبر دانسته شوند، قواعد عینی یا قوانین عملی‌اند (Kant, 1909, p.105).

بنابراین، ذیل اصول عقل عملی محض است که قوانین عملی، اراده^۲ را ایجاب می‌نمایند و قانون حقوقی نیز از مصادیق همین قوانین عملی به‌شمار می‌آید. از این‌رو، متناظر با آنچه در عقل نظری گفتیم، عقل در نسبت با جهان خارج منفعل نیست و به‌ویژه در حیطة فعالیت عقل عملی که همان قلمرو آزادی است، عقل با اصول خود قوانینی ارائه می‌کند که موجبات تعیین اراده را فراهم می‌آورند. کانت به‌صراحت بیان می‌کند:
برای آنکه عقل بتواند قوانینی عرضه نماید، فقط ضروری است خودش را فرض بگیرد (Ibid, p.75).

1. Maxim.
2. Will.

این جمله صراحتاً سوپژکتیویته قانون عقل عملی (مثل قانون حقوقی) را نشان می‌دهد و کانت در ادامه می‌گوید:

زیرا قواعد فقط در صورتی اعتبار عینی و کلی دارند که فارغ از هرگونه شرایط ذهنی و امکانی که سبب امتیاز یک موجود عاقل از موجود عاقل دیگری می‌شود، برقرار باشند (Ibid).

یکی از اقتضائات مفهوم سوپژکتیویته قانون و به تعبیری، مفروض گرفتن صرف «خود» در قانون عقل عملی، تعیین اراده به وسیله این قانون به شکل بی‌واسطه است که کانت به خوبی به آن توجه دارد؛ به گونه‌ای که در نقد عقل عملی بیان می‌کند:

عقل با قانون عملی خود، به شکل بی‌واسطه، نه از طریق احساس واسطه لذت یا الم، نه حتی از طریق احساس لذت از خود این قانون، اراده را موجب می‌سازد (Ibid, p.112).

در همین راستا باید گفت اساساً دلیل استقلال اخلاق کانتی از دین، همین سوپژکتیویته و تکیه بر خود عقل است. این نکته به‌ویژه در فهم ما از یک موضع دینی یا سنتی در نسبت با کانت در تلقی نسبت حقوق دینی و حقوق مدرن حایز اهمیت است. از نظر کانت حوزه عقل عملی، نه نیازمند تصور وجود دیگری بالای سر آدمی است تا او وظیفه خویش را بشناسد و نه محتاج انگیزه‌ای غیر از قانون تا وی به وظیفه خود عمل کند. بنابراین، عقل محض عملی، خودبسنده و بی‌نیاز است و به‌هیچ‌وجه به دین نیاز ندارد (کورنر، ۱۳۹۴، ص ۳۲۱ و ۳۲۲).

اساساً کانت وظیفه فلسفه را نقد عقل در راستای یافتن همین قوانین می‌داند. از نظر او، فلسفه باید پایه‌ای استوار برای قوانین بیابد که این پایه چیزی جز خود عقل نیست. فلسفه باید خلوص خود را به عنوان واضع مستقل قوانین خویش و نه به عنوان واسطه ابلاغ قوانینی که احساسی مکتسب یا خدا می‌داند چه فطرتی به آن الهام کرده است، ثابت کند. کانت معتقد است اگرچه قوانین دینی یا فطری ممکن است از هیچ بهتر باشند، لیکن هرگز نمی‌تواند اصول فرموده عقل را بر ما آشکار کند؛ اصولی که سرچشمه آنها از هر تجربه‌ای مستقل است و حجیت آمرانه آنها نیز از همین جاست (Kant, 2006, p.35). بر همین اساس، در اندیشه کانت عقل عملی خودتعیین‌بخش است و این خودتعیین‌بخشی، ظهور ماهیت سوپژکتیو قانون است. در واقع عقل به وسیله قانون متکی به خود عقل، اراده را متعین می‌کند.

کانت معتقد است عقل محض می‌تواند عملی باشد؛ یعنی می‌تواند به‌خودی‌خود مستقل از هر جنبه تجربی، اراده را موجب سازد و این بر این واقعیت مبتنی است که عقل محض در ما، خود را به صورت عقلی واقعاً عملی به اثبات رساند (Kant, 1909, p.131). از نظر کانت مبدأ ایجاب‌کننده علیت اراده، منحصرأ در قوه محض عقل جای دارد که می‌توان از آن به «عقل عملی محض» نیز تعبیر کرد (Ibid, p.134). تعبیر انحصار در کانت، به‌خوبی خودبنیادی عقل را در صدور قواعد عملی، از جمله قواعد حقوقی نشان می‌دهد. براین‌اساس، قاعده عملی، قاعده‌ای نامشروط است و در نتیجه به نحو پیشین یک قضیه عملی مطلق تصور شده که اراده برحسب آن به صورت مطلق و بی‌واسطه، یعنی به واسطه خود قاعده عملی که بر همین اساس در اینجا یک قانون است، به نحو عینی موجب شده است (Ibid, p.119).

خودقانون‌گذاری عقل

با توجه به امکان ایجاب اراده صرفاً از خود عقل در عقل عملی، کانت معتقد است امکان قانون‌گذار بودن برایش فراهم می‌شود. «فقط به این دلیل که عقل به عنوان عقل محض می‌تواند عملی باشد، امکان قانون‌گذار بودن برایش فراهم است» (Ibid, p.112). در واقع از آنجا که عقل به صورت عینی سوبژکتیو عمل می‌کند و مستقل از غیر و متکی به خود است، می‌تواند قانون‌گذار باشد. براین‌اساس، کانت معتقد است قانون عقل عملی، نه یک یافته تجربی، بلکه یافته منحصر عقل محض است که به موجب آن، عقل محض خویش را بسان چیزی اصالتاً قانون‌گذار، ابراز می‌کند (Sic vol 1, sic Jubeo)¹ (Ibid, p.120). بنابراین، عقل محض که در حد ذات خود عملی است، قاعده‌ای نامشروط را به عنوان قاعده‌ای عملی صادر می‌کند و اراده به وسیله قانون صادره از عقل موجب می‌شود و در اینجا عقل عملی محض به نحو بی‌واسطه قانون‌گذار است (Ibid, p.119).

به عقیده کانت، اگر بناست اصلی در اخلاق مستقل از خواهش‌ها و مقاصد ناشی از آنها باشد، باید از سرچشمه‌ای بیرون از هرگونه زنجیره علت و معلول نشئت بگیرد. انسان از جهت اینکه موجودی عاقل است، باید خاستگاه چنین اصلی تلقی شود. پس

۱. این است خواست من و فرمان من.

موجود عاقل نه تنها تابع امر مطلق، بلکه آفریننده آن است. به عبارت دیگر، هر موجود عاقل نه تنها از قانون اخلاق پیروی می‌کند، بلکه خود، مقنن است. از این رو، می‌رسیم به صورت عقلی اراده هر موجود عاقل به عنوان اراده‌ای که به وضع قانون کلی مبادرت می‌ورزد (کورنر، ۱۳۹۴، ص ۲۹۸).

بنابراین، از نظر کانت اراده به سادگی تابع قانون نیست، بلکه چنان تابع آن است که باید خود به منزله واضع قانون به شمار آید و فقط بر این اساس تابع قانون است و می‌تواند خود را واضع آن بداند (Kant, 2006, p.39). کوفمان معتقد است استقلال رأی، کانون فلسفه کانت است و معنای دقیق آن حاکمیت فرد بر خویشتن است و اینکه شخص تابع قوانینی است که خود وضع کرده است (کوفمان، ۱۳۹۵، ص ۵۴). این استقلال از غیر خود که ظهور روح سوئیژکتیویته در قانون کانتی است، در ابتدای مقاله «پاسخ به پرسش روشنگری چیست» کانت کاملاً متبلور است؛ آنگاه که کانت در این متن تاریخی بیان می‌کند:

روشنگری خروج انسان از نابالغی خودخواسته‌اش است. نابالغی ناتوانی استفاده از عقل خودمستقل از راهنمایی دیگری است. این نابالغی خودخواسته است اگر که به دلیل عدم استفاده از عقل نباشد، بلکه به دلیل عدم خواست و شهادت استفاده از عقل بدون راهنمایی دیگری باشد. شعار روشنگری این است: شهادت این را داشته باش که بر عقل خود تکیه کنی (Kant, 2013, p.1).

بنابراین، خودبنیادی عقل و استقلال از غیر خود، ریشه تمامی نظام فکری کانت است و بنا بر تصریح وی، وجه بنیادی روشنگری، یعنی به درآمدن از نابالغی خودخواسته، بیش از هر چیز در امور دینی است (Ibid, p.4).

قانون و آزادی

آزادی ما پیش فرضی است که باید داشته باشیم. این پیش فرض، شرط ضروری امکان اندیشیدن ما به خودمان به مثابه موجوداتی خودانگیز است (پینکارد، ۱۳۹۴، ص ۷۶). در حقیقت اصل یگانه اخلاق، همانا استقلال از هرگونه ماده قانون (یعنی استقلال از موضوع مورد تمایل) و در عین حال، همانا موجب شدن انتخاب از طریق صرف صورت تقنینی کلی است که دستور انتخاب باید قابلیت آن را داشته باشد. این استقلال، همان آزادی به معنای منفی کلمه و این خودقانون‌گذاری عقل عملی محض، آزادی به معنای مثبت کلمه است. بنابراین، قانون اخلاق بیانگر چیزی به جز خودآیینی عقل عملی محض، یعنی آزادی نیست

Kant, 1909, p.122). کانت رابطه‌ای دوطرفه میان آزادی و قانون نامشروط عقل برقرار می‌کند و می‌نویسد:

آزادی و قانون عملی نامشروط لازم و ملزوم یکدیگرند (هریک بر دیگری دلالت می‌کند)؛ ولی در اینجا به طرح این سؤال نمی‌پردازم که آیا این دو از هم متمایزند یا نه، و یا اینکه آیا چنین نیست که قانون نامشروط، ترجیحاً، همان صرف خود خود آگاهی عقل عملی محض است و این خودآگاهی عین مفهوم ایجابی آزادی است (Ibid, p.117).

کانت در فلسفه حقوق به صراحت بیان می‌کند که «قوانین عملی نامشروط بر مفهوم مثبت آزادی بنا شده‌اند» (Kant, 2006, p.48). این تقریر کانت به روشنی نشان می‌دهد چه رابطه تنگاتنگی میان آزادی و قانون در تفکر مدرن برقرار است و کسانی که با رویکردهای سنتی به آزادی می‌اندیشند، هیچ‌گاه نسبت آزادی و قانون را در تفکر مدرن درنخواهد یافت؛ چراکه آزادی در تفکر مدرن، از یک وجه، به استقلال از غیر «خود عقل» اشاره دارد و از وجه دیگر، به معنای «خودقانون‌گذاری» است. در واقع آزادی عین خودتعیین‌بخشی و خودقانون‌گذاری است. به تعبیر کانت در کتاب فلسفه حقوق، آزادی تنها قدرت قانون‌گذاری درونی عقل است (Ibid, p.52). این تلقی آزادی ذیل سوبژکتیویته است. با این زمینه فکری است که می‌توان دریافت بهتری از تعابیر منتسکیو و روسو در باب معنای آزادی و نسبت آزادی و قانون داشت. در واقع این کانت است که با تقریری ضروری و دقیق، معنای عمیق‌تری به تعابیر منتسکیو و روسو می‌دهد. از نظر منتسکیو: آزادی عبارت از این است که انسان حق داشته باشد هر کاری را که قانون اجازه داده و می‌دهد، بکند و آنچه قانون منع کرده و صلاح او نیست، مجبور به انجام آن نگردد. در این صورت، اگر مرتکب اعمالی شود که قانون منع کرده، دیگر آزادی وجود نخواهد داشت (منتسکیو، ۱۳۹۳، ج ۱، ص ۳۹۴).

همچنین روسو در نامه‌های خود نسبت قانون و آزادی را این‌گونه تقریر می‌کند: آزادی بدون قانون نمی‌تواند وجود داشته باشد، و هیچ‌کس نیز نمی‌تواند خودش را فوق قانون بداند (روسو، ۱۳۹۵، ص ۲۳۹).

در رویکرد دینی ما به آزادی، چنین نسبتی با قانون عجیب می‌نماید؛ چراکه در تلقی مدرن، آزادی به معنای «حریت دینی» که قطع تعلق از ماسوی‌الله و بی‌غرضی است،

نیامده، بلکه نحوی تعلق است و آن تعلق به قانون موضوعه بشری است (منتسکیو، ۱۳۹۳، ج ۱، ص ۱۳۱). همچنین این معنای کانتی از آزادی، در تلقی عرفی کنونی ما نیز عجیب می‌نماید؛ چراکه در تلقی عرفی، آزادی، رهایی از برخی محدودیت‌ها و قیودات معنا می‌شود؛ درحالی‌که در سوپژکتیویته کانتی، آزادی به معنای منفی، استقلال از غیر عقل، و به معنای مثبت، خودقانون‌گذاری عقل است و چنین معنایی از آزادی، مولود تفکر مدرن است. «کانت از آزادی این تلقی را ندارد که ما از امکان انتخاب یک چیز یا چیز دیگر برخوردار هستیم، بلکه در عوض به این معناست که ما دارای قدرت خودتعیین‌بخشی هستیم» (بکر، ۱۳۹۵، ص ۱۴۳). با لحاظ چنین معنایی از آزادی است که قانون عقل عملی (مثل قانون حقوقی) و آزادی بر یکدیگر دلالت می‌کنند.

بنابراین، بسیاری از دیدگاه‌های فلاسفه مدرن را ذیل تقریر کانت به‌درستی می‌توان هضم کرد. کانت معتقد است آزادی، عین خودآگاهی عقل عملی محض است و بر این اساس می‌توان سخن روسو را دریافت؛ آنجاکه می‌گوید:

دست کشیدن از آزادی خود، به معنای دست کشیدن از مقام انسانی خود، دست کشیدن از حقوق بشریت و حتی از وظایف خود است (روسو، ۱۳۹۵ ص ۸۱).

راز درک گفته روسو در همین نکته کانت است که اگر آزادی از انسان سلب شود، عین خودآگاهی عقل او سلب شده است و لذا انسانیت او که قوامش به عقلانیت اوست، سلب می‌گردد. تری پینکارد معتقد است:

ما باید این وضعیت را «آزادی استعلایی» بنامیم؛ یعنی آنچه به واسطه آن فاعلی علت انتخاب یک دستور عمل کردن بر اساس آن می‌شود، و این خود شرطی است برای امکان اینکه فاعل خودش را به مثابه فاعل درک کند و بنابراین، چیزی است که نمی‌توانیم آن را در جهان پدیداری تجربی پیدا کنیم (پینکارد، ۱۳۹۴، ص ۷۶).

به تعبیر کانت، اگر هیچ مبدأ ایجاب‌کننده دیگری جز آن صورت تقنینی کلی نتواند در مقام اراده قرار بگیرد، چنین اراده‌ای را باید از قانون طبیعی پدیدارها به لحاظ روابط متقابل‌شان با یکدیگر، یعنی از قانون علیت، کاملاً مستقل دانست. از چنین استقلالی به آزادی به دقیق‌ترین معنای کلمه، یعنی به معنای استعلایی کلمه تعبیر شده است. در نتیجه، اراده‌ای که فقط صورت تقنینی محض یک دستور بتواند در مقام قانون آن قرار بگیرد، اراده آزاد است (Kant, 1909, p.116, 117).

قانون و خودآیینی^۱

از نظر کانت، خودآیینی اراده، اصل یگانه همه قوانین عملی و همه تکالیف منطبق با آنهاست و دگرآیینی انتخاب، نه تنها بنیاد هیچ تکلیفی نیست، بلکه ضد اصل تکلیف و ضد اخلاقی بودن اراده است (Ibid, p.122).

بنابراین، از آنجا که خودآیینی در کانت بنیاد قوانین عملی شمرده می‌شود، همه قوانین عملی، از جمله قوانین حقوقی ذاتاً خودآیین است. بر این اساس، باید به این نکته توجه داشت که تا وقتی از قانون مدرن سخن می‌گوییم، خودآیینی اصل اساسی آن است و این تذکر، مانع از التقاط مفهوم قانون در تفکر مدرن با برداشت‌های غیرمدرن از واژه قانون است. قانون مدرن ذاتاً سوپژکتیو است و لذا اگر نسبتی با غیر خود داشته باشد، از ماهیت خود خارج می‌شود. مثلاً قانون مدرن را نمی‌توان با قواعد فقهی و دینی تلفیق کرد؛ چراکه قاعده دینی موجبات خروج از «خود» را که اقتضای ذاتی مفهوم مدرن قانون است، فراهم می‌آورد؛ زیرا از خارج خود عقل، امر و نهی می‌کند یا دستور می‌دهد یا تکلیفی را مشخص می‌نماید. در واقع از نظر کانت از آنجا که ما انسان‌ها موجوداتی خودآیین هستیم، آزادانه عمل خود را متعین می‌کنیم و حاکمیتی خارج از ما، حتی از سوی خداوند نمی‌تواند بر ما تحمیل شود (Schneewind, 1999, p.310). بنابراین، خودآیینی قانون مدرن، شکاف عمیقی با رویکرد دینی ایجاد می‌کند که برای تحلیل مسئله نسبت قانون و حکم شرعی حایز اهمیت است.

مفهوم خودآیینی که در ذات قانون مدرن است، سنگ محک خوبی برای تمییز قانون از غیرقانون است. در واقع آن قاعده‌ای که به حسب ظاهر صورت قاعده را از جهت تعیین باید و نباید اخلاقی و حقوقی دارد، اگر فاقد روح خودآیینی باشد، قانون تلقی نمی‌شود. این نکته ظریف در مسئله اساسی نسبت فقه یا به طور دقیق‌تر، حکم شرعی و قانون در اندیشه معاصر ما حایز اهمیت است؛ چراکه سخن گفتن در باب این نسبت، متوقف بر تبیین دقیق مفهوم قانون در زمینه فکری مدرن است و مفهوم قانون مدرن اقتضائاتی ذاتی دارد که نمی‌تواند از آنها جدا شود و یکی از اساسی‌ترین این اقتضائات، همین خودآیینی است که به روح سوپژکتیو تفکر مدرن بازمی‌گردد.

1. autonomy.

نتیجه گیری

در تفکر معاصر ما و در فهم اندیشه‌های مدرن، دشواری‌های فراوانی وجود دارد که از جمله آنها، درک مفاهیم مدرن در زمینه فکری اصیل آن است. بدون تردید فهم جامعه علمی ما از مفاهیم اصیل حقوق مدرن، همچون آزادی، حق، قانون و ... بیش از آنکه در یک فرایند پژوهشی اصیل محقق شده باشد، نزدیک به یک درک عرفی و متأثر از بازگردانی معنای لفظی است. بنابراین، ما در تلقی بومی خود، زیاد از آزادی و قانون مدرن سخن می‌گوییم، ولی در این تلقی خود، بیشتر از آنکه با حقیقت آزادی و قانون مدرن سروکار داشته باشیم، یک فهم ساختگی خودمانی از این مفاهیم مدرن داریم. همین نکته نیز ما را در یافتن یک افق روشن و در برقراری نسبتی میان مفاهیم سنت خود و مفاهیم مدرن دچار دشواری و حتی بحران می‌نماید. بنابراین، در این وضع بیش از هر چیز نیازمند پژوهش‌های بنیادینی برای درک مفاهیم ریشه‌ای حقوق مدرن در زمینه فکری اصیل‌شان هستیم و تا این واقعه به تحقق نینجامد، بعید است دانش حقوق یا نظام حقوقی ما بتواند افق روشنی رو به آینده داشته باشد.

در این مقاله، سعی شد که به عنوان یکی از گام‌های نخستین، به فهم قانون در اندیشه کانت در مقام بزرگ‌ترین فیلسوف اندیشه روشنگری و بهترین معرف مبانی فکری اندیشه مدرن مبادرت شود تا گامی هرچند کوتاه به فهم اصیل این مفهوم مهم در زمینه فکری اصیلش نزدیک شویم. براین اساس، می‌توان به اجمال گفت قانون در تفکر مدرن، ذیل روح سوپژکتیویته، به معنای نسبت جدید انسان مدرن و وجود، معنای خود را پیدا می‌کند و در این معنای متفاوت، از یک طرف با عقل مدرن که در این نسبت جدید حضوری مرکزی و فعال دارد و با اصول خود، زمینه صدور قانون را فراهم می‌کند، مرتبط است و از طرف دیگر، با آزادی لازم و ملزوم یکدیگرند؛ به گونه‌ای که می‌توان گفت عقل مدرن با قانون خود، اراده را متعین می‌کند و این خودتعیین‌بخشی و خودقانون‌گذاری، عین آزادی مدرن است. بنابراین، قانون در معنای مدرن آن، صرفاً از سوژه (خود) ریشه می‌گیرد و ذاتاً خودآیین و مستقل از غیر است؛ به گونه‌ای که اگر این استقلال از غیر و خودآیینی منتفی شود، قانون مدرن نیز ماهیت بنیادین خود را از دست می‌دهد و آنگاه انسان از خودآگاهی خارج می‌شود.

با این توضیح می‌توان نتیجه گرفت چنین معنایی از قانون، کاملاً به نسبت سوبژکتیو (خودبنیاد) انسان مدرن با عالم وابسته است و لذا در تلقی نسبت مفاهیم سنتی ما با این مفهوم باید دقیق بود. قاعده عملی در سنت فقهی و دینی ما که حاکی از باید و نباید عملی است، در یک زمینه فکری متفاوت، معنایی متفاوت از این قانون مدرن دارد و سخن گفتن از نسبت حکم شرعی و قانون، بیش و پیش از هر چیز بر فهم ماهیت قانون در تلقی مدرن متوقف است.

کتابنامه

۱. بکر، دون (۱۳۹۵). فلسفه اخلاق و سیاست کانت، تاریخ فلسفه راتلج (ج ۶) (عصر ایده آلیسم آلمانی). ترجمه حسن مرتضوی. تهران: نشر چشمه.
۲. بینکارد، تری (۱۳۹۴). فلسفه آلمانی: میراث ایدئالیسم. ترجمه ندا قطروی. تهران: ققنوس.
۳. روسو، ژان ژاک (۱۳۹۵). قرارداد اجتماعی. ترجمه مرتضی کلانتریان. چاپ هشتم. تهران: نشر آگه.
۴. کورنر، اشتفان (۱۳۹۴). فلسفه کانت. ترجمه عزت الله فولادوند. چاپ چهارم. تهران: خوارزمی.
۵. کوفمان، والتر (۱۳۹۵). کشف ذهن، گوته، کانت، هگل. ترجمه ابوتراب سهراب، فریدالدین رادمهر. چاپ چهارم. تهران: نشر چشمه.
۶. منتسکیو، شارل لوئی دوسکوندا (۱۳۹۳). روح القوانين (ج ۱). ترجمه علی اکبر مهتدی. چاپ سیزدهم. تهران: امیرکبیر.
7. Guyer, Paul (2007). *The Cambridge Companion to Kant and Modern Philosophy*. England: Cambridge University Press.
8. Kant, Immanuel (2013). *An answer to the question: 'What is enlightenment?'*. Penguin England: Books.
9. ----- (2006). *Groundwork of the Metaphysics of Morals*. Translated and Edited By Mary Gregor. England: Cambridge University Press.
10. ----- (1996). *Practical Philosophy*. Translated and Edited By Mary Gregory. England: Cambridge University. Press.
11. ----- (1991). *The Metaphysics of Morals*. Trans. by Mary Gregor. England: Cambridge University Press.
12. ----- (1958). *Critique of Pure Reason*. Trans by Norman Kemp Smith. New York: The Modern Library Press.
13. ----- (1909). *Critique of Practical Reason*. Trans. TK Abbott. New York: Prometheus Books.
14. Schneewind, J. B. (1999). Autonomy, obligation, and virtue: An overview of Kant's moral philosophy. In: *The Cambridge Companion to Kant*. Edited by Paul Guyer. England: Cambridge University Press.